

به نام خدا

طرح مجموعه‌ی انیمیشن

آلاء

نویسنده

صنم کاظمی

طرح کلی

آلما - 5 ساله - دختر بچه‌ای خیال‌پرداز، پرحرف، نترس و زودجوش است. او برای تمام عروسک‌هایش اسم انتخاب کرده و به طور جدی و کاملاً مادرانه از آنها مراقبت می‌کند و عاشق طبیعت و زیبایی و هر جاننداری است که می‌بیند. پدر و مادر آلما پزشک هستند و به درمانگاهی در سردابه منتقل می‌شوند. مادر آلما باردار است و آلما بی‌صبرانه منتظر به دنیا آمدن بچه است و مرتب برایش اسم انتخاب می‌کند و هر روز در موردش رویا می‌بافد. او که در مکان جدید زندگی هیچ دوستی ندارد، سعی می‌کند با **آیدین** - 8 ساله، چوپان - دوست شود ولی آیدین بد اخلاق و تند است و روی خوش به هیچ کس نشان نمی‌دهد. آلما یک کفش دوزک بی‌حال پیدا می‌کند و از او مراقبت می‌کند و بعد با هم دوست می‌شوند و آلما اسمش را **خال خالی** می‌گذارد. خال - خالی می‌تواند با پرتوهایی که از شاخک‌هایش منتشر می‌شود، آلما را کوچک کند. سپس آلما سوار خال خالی می‌شود و با هم می‌روند توی طبیعت پرواز می‌کنند و به سرچشمه‌ی آب گرم‌ها و دیدنی‌های دور از دسترس منطقه می‌رسند و در هر قسمت ماجرای برایشان اتفاق می‌افتد که آیدین هم به نوعی در آن دخیل است و از جایی تبدیل به دوست آلما می‌شود.

- در این مجموعه حیوانات توانایی گفتگو با هم را دارند.

سیناپس قسمت اول

آلما به همراه پدر و مادرش به خانه‌ی جدید می‌آید. او تمام عروسک‌هایش را آورده و مراقب‌شان است و باهاشان حرف می‌زند و در مورد هر چیزی که می‌بیند، سوال می‌پرسد و رویا می‌بافد. پیرمردی به نام **بابا حیدر** سرایدار درمانگاه است و کارهای خانه و خرید را هم برای خانواده‌ی آلما انجام می‌دهد. پدر و مادر که سر کار می‌روند، آلما هم آن اطراف با بابا حیدر می‌گردد. آیدین - نوه‌ی بابا حیدر - که دارد گوسفندان روستا را برای چرا می‌برد، سر راهش از بابا حیدر نهارش را می‌گیرد ولی وقتی آلما می‌خواهد با گوسفندان بازی کند، آیدین زود راه می‌افتد و جواب سلام آلما را هم نمی‌دهد. آلما غمگین به خانه می‌رود و کنار پنجره می‌نشیند و بیرون

را نگاه می‌کند. او لب پنجره یک کفشدوزک کوچک می‌بیند. می‌گوید احتمالا پدر و مادر بچه کفشدوزک را عنکبوتها خورده‌اند و چون کسی را ندارد، او به فرزندی قبولش می‌کند و اسمش را می‌گذارد **خال خالی**. آلما خال‌خالی را روی برگ یکی از گل‌ها می‌گذارد و خودش کنار گلدان می‌نشیند و با عشق تمام از او مراقبت می‌کند. شب، مادر آلما تعریف می‌کند که وقتی آنها بچه بوده‌اند، کفشدوزک را روی دستشان می‌نشاندند و آرزو می‌کرده‌اند و اگر کفشدوزک پرواز می‌کرد و می‌رفت، یعنی آرزویشان برآورده می‌شد. آلما همچنان از خال‌خالی مراقبت می‌کند ولی خال‌خالی روی برگ افتاده و تکان نمی‌خورد. آلما یک روز خال‌خالی را روی دستش می‌گذارد و آرزو می‌کند که او خوب شود. لحظاتی می‌گذرد و خال‌هالی تکان نمی‌خورد ولی آلما ناامید نمی‌شود و مرتب آرزویش را تکرار می‌کند و خال‌خالی را صدا می‌کند. بالاخره خال‌خالی چشم باز می‌کند. آلما باورش نمی‌شود. خال‌خالی پرواز می‌کند و روی صورت آلما می‌نشیند و قلقلکش می‌دهد و آلما از فرط خنده و خوشحالی روی زمین می‌افتد.

یک روز حین بازی خال‌خالی پرواز می‌کند و از دست آلما در می‌رود و از پنجره بیرون می‌رود و توی طبیعت اطراف پرواز می‌کند. آلما با حسرت نگاه می‌کند و غمگین گوشه‌ای می‌نشیند. خال‌خالی می‌آید و روی دست آلما می‌نشیند. آلما می‌گوید خوش به حال خال‌خالی که می‌تواند پرواز کند و مثل او مجبور نیست تنها توی خانه بماند. می‌گوید آرزو دارد او هم می‌توانست پرواز کند. ناگهان پرتوی از شاخک‌های خال‌خالی خارج می‌شود و آلما را در خود می‌پوشاند و او را کوچک می‌کند. آلما شگفت‌زده است که خال‌خالی کنارش می‌نشیند و بالش را سمت او باز می‌کند _ مثل پلکانی شیب‌دار- و آلما که هنوز مبهوت است، سوار می‌شود. خال‌خالی پرواز می‌کند و می‌روند بر فراز دشت. آلما از فرط خوشحالی فریاد می‌کشد. توی دشت آیدین دارد با بره‌ای بازی می‌کند.

سیناپس دوم

صبح پدر آلما می‌بیند لاستیک اتومبیلش پنجر است. فرصتی هم برای تعویض لاستیک ندارد. مادر آلما مجبور می‌شود سوار اسب باباحیدر شود و به درمانگاه بروند. آلما نگران است که اتفاقی برای مادرش بیفتد. باباحیدر از آیدین می‌خواهد آلما را هم برای چیدن گیاهان دارویی به دشت ببرد ولی آیدین می‌گوید فعلا کار دیگری

دارد و با بدعنقی می‌رود. آله‌ا عصبانی می‌شود و با خال‌خالی می‌رود برای پرواز و گشت‌وگذار و چشمش به آیدین می‌افتد که پنهانی دارد لاستیک اتومبیل‌هایی را کنار چادرهای مسافرها هستند، پنجر می‌کند. آله‌ا می‌گوید مطمئن است پنجر شدن لاستیک اتومبیل آنها هم کار آیدین است و عصبانی می‌شود و تصمیم می‌گیرد درسی حسابی به او بدهد. آیدین می‌رود برای چیدن گیاهان دارویی و آله‌ا جایی در آن نزدیکی فرود می‌آید و خال‌خالی با شاخکش به اندازه‌ی واقعی برمی‌گرداندش. آله‌ا می‌رود س‌وقت آیدین و دع‌ایش می‌کند که چرا آنقدر بدجنس است و لاستیک اتومبیل‌ها را پنجر می‌کند. آیدین تعجب می‌کند که آله‌ا چطور به آنجا آمده و می‌گوید نمی‌داند ماجرای لاستیک‌ها چیست. آله‌ا همچنان عصبانی است و می‌گوید به همه خواهد گفت که آیدین چه کار کرده است. آیدین می‌گوید آله‌ا و خانواده‌اش باید برگردند و آنها نیازی به پزشک ندارند و خودشان بلدند با گیاهان دارویی بیماری‌هایشان را درمان کنند. آله‌ا می‌رود و پشت تخته‌سنگی ناپدید می‌شود. آیدین بهت‌زده دنبال آله‌ا می‌گردد و صدایش می‌کند و وقتی پیدایش نمی‌کند، نگران می‌شود و شروع به گشتن دنبال او می‌کند. لحظه‌ای حواسش پرت می‌شود و توی گودالی سقوط می‌کند. آله‌ا سقوط آیدین را می‌بیند و می‌گوید خوب شد و حالا عقل آیدین سرجایش می‌آید و به خال‌خالی می‌گوید بروند ولی خال‌خالی چند بار چرخ می‌زند و دوباره برمی‌گردد بالای گودال. آله‌ا بالاخره تسلیم می‌شود و می‌گوید بروند کمک بیاورند. آله‌ا خبر می‌دهد و باباحیدر می‌رود و آیدین را می‌برد به درمانگاه و پدر آله‌ا پای آیدین را آتل می‌بندد. باباحیدر می‌گوید آیدین پسر خوبی است ولی شهری‌ها را دوست ندارد چون معتقد است آنها می‌آیند و طبیعت سالم آنجا را آلوده می‌کنند. می‌گوید گودالی که آیدین ت‌ویش افتاده، شکارچی‌ها برای شکار حیوانات کنده بودند.

سیناپس سوم

همه جا پر از آلودگی و زنبور است و پدر آله‌ا از او می‌خواهد از خانه خارج نشود تا فکری بکنند. آیدین عصبانی است. می‌گوید همه‌اش تقصیر شهری‌هاست. آله‌ا سوار بر خال‌خالی می‌رود به گشت‌زنی و آیدین را می‌بیند که دارد زباله‌ها را جمع می‌کند. آله‌ا بیشتر چرخ می‌زند و جابه‌جا انبوه زباله‌هایی را که مسافرها جا گذاشته‌اند، می‌بیند. جایی فرود می‌آید و به زن و مردی تذکر می‌دهد زباله‌هایشان را هم ببرند. زن می‌خندد و

نوازشش می‌کند و به او شکلات می‌دهد و مرد از او می‌خواهد پیش خانواده‌اش برگردد تا گم نشود. آلما عصبانی است. فکری به سرش می‌زند. پیش آیدین می‌رود و نقشه‌اش را به او می‌گوید. خال خالی هم بافرمانده زنبورها حرف می‌زند. آیدین و آلما با هم و مخفیانه زباله‌ها را توی چادر و ماشین مسافران می‌اندازند و زنبورها به آنجا هجوم می‌برند. مسافرها به هول و ولا افتاده‌اند و نمی‌دانند از دست زنبورها چه کار باید بکنند. آلما و آیدین پشت درختی پنهان شده و نگاه می‌کنند و می‌خندند. مسافرها مجبور می‌شوند زباله‌ها را از توی ماشین و چادر جمع کنند و توی کیسه بریزند و با خودشان ببرند. آیدین از آلما تشکر می‌کند، هم بابت نجات جان او وقتی توی گودال افتاده بود و هم برای نقشه‌اش برای ادب کردن مسافرها و می‌گوید آلما هر وقت خواست، می‌تواند با گوسفندان او بازی کند.